



پیغام عشق

قسمت دویست و سی و ششم





برنامه شماره ۸۵۶

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

گفتم که: عهد بستم وز عهد بد برستم

گفتا: چگونه بندی چیزی که من شکستم

غزل شماره ۱۶۸۶ از دیوان شمس مولانا:

نکته‌های کلیدی و تأکیدی موثر با بیان تمثیلاتی زیبا در شناسایی هرگونه عهد و پیمان و گفتگوی ذهنی با قرین خود و پرهیز از آن. تأکیدی مستمر در شناسایی میل و اشتیاق ذهن همانیده شده به توصیف و به زبان آوردن چیزی که به آن عمل نمی‌کند. شناسایی پندار کمال ذهنی که موجب فراق و دوری از زندگی و انکار و نفی خداست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرین خویش مفزا در صفت

کان فراق آرد یقین در عاقبت

تاکید بر شناسایی هرگونه فکر و عمل و گفتگوی ذهنی همراه با مقاومت و قضاوت برای اتصال به زندگی و حلقه زدن بر در خداوند با مرکزی همانیده شده و نتیجه آن که نفی و انکار زندگیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

حلقه زدم به در بر آواز داد دلبر

گفتا که نیست این جا یعنی بدان که هستم



درواقع حلقه زدن بر در زندگی با مرکزی همانیده، نفی و انکار خداست. تمامی افکار و اعمال انسان در من ذهنی نشانه وجود هستی مطلق زندگی ست و تنها مقاومت و قضاوت هشیاری جسمی انسان است که سبب رانده شدن از در زندگی ست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۸۹۷ و ۸۹۸

پس مثال تو چو آن حلقه زنی ست

کز درونش خواجه گوید: خواجه نیست

حلقه زن زین نیست، دریابد که هست

پس ز حلقه بر ندارد هیچ دست

با تعهد و مشارکتی هشیارانه، با کار کردن روی خود، با تسلیم و فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه، و با خاموشی ذهن از هرگونه گفتگو، دست از حلقه زدن بر نمی‌داریم و ناامید نمی‌شویم تا زندگی با نور شناسایی خود و با قوانین خاص خود تمامی همانیدگی‌های مرکز را بر ملا و شفا دهد که تنها اوست که وفادارترین به عهد خویش است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۲۳ و ۳۲۴

حق تعالی، فخر آورد از وفا

گفت: من اوفی بعهد غیرنا

بی وفایی دان وفا با رد حق

بر حقوق حق ندارد کس سبق

تعهد و مشارکت در کار کردن روی خود و شناسایی هم‌هویت شدگی‌ها، نیاز اصلی انسان است. هرگونه وفا و عهد با همانیدگی‌ها از جمله افکار و باورها که در مرکز قرار گیرد بی‌وفایی و انکار خدا محسوب می‌شود.



وفای به عهد با مرکز عدم، نه با توصیفات ذهنی نیاز اصلی انسان است. وفای به عهد از طریق آمدن به این لحظه و آشتی با اتفاق این لحظه صورت می‌گیرد.

وفای به عهد با عدم مقاومت و قضاوت در برابر وضعیت‌های مختلف، و با صبر و شکر و پرهیز، با برگشت و عذرخواهی کردن صورت می‌گیرد.

وفای به عهد حفظ مرکز عدم و پذیرش کمک‌ها و مددهای زندگی و بزرگان و خردمندان در امر زنده شدن و تبدیل شدن است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳۵

این عدم خود چه مبارک جایی ست

که مددهای وجود از عدم ست

وفای به عهد نیاز اصلی انسانی ست که در راه شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها قدم برداشته و با صبر و شکر و پرهیز، ترک نازش کرده، با خرد و قدرت زندگی هدایت شده و به حس امنیت دست می‌یابد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

ایمن آباد است آن راه نیاز

ترک نازش گیر و، با آن ره بساز

با احترام، مریم از اورنج کانتی



با سلام

تجربه‌ای را با شما دوستان به اشتراک می‌گذارم. امروز فرزندم را بسیار آشفته و بدحال و بی‌قرار دیدم. به شدت مورد حمله من ذهنیش قرار گرفته بود، می‌خواستم علتش را بپرسم، تمرکز را از روی خودم برداشتم، برای لحظاتی خودم را در مثلث همانش دیدم که دارم مقاومت و قضاوت می‌کنم و ذهنم شروع به مسئله‌سازی کرد و من که فکر می‌کردم هم‌هویت‌شدگی با فرزندم از بین رفته، فهمیدم این‌گونه نیست بلافاصله ناظر بر ذهنم شده و با صبر و شکر شروع به خواندن ابیات مولانای جان کردم و صحبت‌های آقای شهبازی را به یاد آوردم.

همچنین خواندن پیام‌های دوستان در کانال خیلی به آرامشم کمک کرد و کم‌کم سرعت ذهنم کم شد و دریافتم که خیلی بیشتر از قبل باید متعهد و پرتلاش باشم و روی خودم کار کنم و تمرکز را از روی فرزندم بردارم. اولین جرقه با این بیت در ذهنم به‌وجود آمد. آیا ضرورت دارد من همچنان با فرزندم هم‌هویت باشم و تحت‌تاثیر احساساتش قرار بگیرم در حالی که می‌دانم این‌ها فانی هستند. ابیات کمک کننده:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت مفتی ضرورت هم تویی 

بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی

من مورد امتحان خدا قرار گرفتم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶

امتحان بر امتحان است ای پدر 

هین، به کمتر امتحان، خود را مخر

باید تسلیم شده و فضاگشایی کنم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

شرط تسلیم است نه کار دراز

سود نبود در ضلالت ترکتاز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

هزار ابر عنایت برآسمان رضاست

اگر بیارم از ان ابر بر سرت بارم

باید تمرکز روی خودم باشد و نخواهم فرزندم را کنترل یا عوض کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حبر و سنی

خویش را بد خو خالی میکنی

باید هر لحظه هشیار و بیدار باشم تا من ذهنی ام نتواند افسانه سازی کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۴۶۱ - ۲۴۶۰

گر مراقب باشی و بیدار تو

بینی هر دم پاسخ کردار تو

چون مراقب باشی و گیری رسن

حاجتت ناید قیامت آمدن

رعایت قانون انصتوا بسیار کمک کننده بود.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

🌿 أنصتوا را گوش کن خاموش باش

چون زبان حق نگشتی گوش باش

خدا را شکر کردم و شکرانه دادم که باز هم با یک امتحان دیگر ناظر من ذهنی و هم هویت شدگی ام شدم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۳۹۸ – ۳۳۹۷

ور ریاضت آیدت بی اختیار

🌿 سربنه، شکرانه ده، ای کامیار

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن

تو نکردی او کشیدت ز امر کن

هزاران بار خدای مهربان را شکر می‌کنم که این توفیق را در ۵۵ سالگی نصیبم کرد تا با آشنایی با برنامه گنج حضور و

ابیات مولانای جان و تفسیر بی‌نظیر و آموزنده جناب شهبازی نازنین معنی من ذهنی، حضور، تسلیم، فضاگشایی، عدم

کردن مرکز و هدف از آمدنم را که زنده شدن به بی‌نهایت اوست را بفهمم.

با احترام، زهرا از مشهد





با سلام خدمت آقای شهبازی و بینندگان گنج حضور

مولانا، دفتر اول مثنوی، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای ذودلال

تفسیر: ای انسان. ای صاحب ناز و کرشمه. ای کسی که هر لحظه ممکنه فریب بدی خودتو با من ذهنی. این یکی از بدترین علت‌های پیشرفت نکردن ماست که فکر می‌کنیم به حد کمال رسیده‌ایم. ما باید راهمان را ادامه دهیم. ما اشتباهاً تصور می‌کنیم که کاملیم و تمامی راه‌ها را می‌دانیم. ما باید با تمام وجود به کار کردن روی خودمان ادامه بدیم و اسیر این دروغ‌ها و توهمات ذهنمان نشیم.

تجربه شخصی من مرتبط با این بیت: من ذهنی بنده در این زمینه خیلی موفق بوده. من هر وقت متعهد می‌شم با تمام وجود می‌رم سمتش. اما یک چیز رو توجه نمی‌کردم. اونم این مطلب که من اصلاً انسان کاملی نیستم در حال حاضر. خب پس امکان لغزش‌های غیر عمد وجود داره. خداوند با تمام قوا و از هر زاویه‌ای که فکرشو نمی‌تونیم بکنیم در حال تست و آزمایش روی ماست. خداوند پروردگار است. ربّ است. ربّ در لغت یعنی پرورش دادن و پدید آوردن حالتی پس از حالتی تا وقتی که آن چیز به حدّ کمال خود رسد.

خب من هم در حال پرورش یافتن هستم. این پندار و وهم که الان دیگه بالای ۹۹ درصد مطالب را در خودم زنده کردم یک توطئه و دروغ بزرگ من ذهنی است. من هر وقت شروع به کار کردن می‌کردم. اوایل همه‌چی خوب بود. پس از مدتی کوتاه، گاهی اوقات پس از چند ثانیه حتی یا پس از چند روز، زندگی با آزمایشاتی من رو به چالش می‌کشاند. یه‌هو می‌دیدم ترسیدم. بعضی اوقات می‌دیدم یک ساعته توی فکرم و خبر ندارم. گاهی اوقات می‌دیدم خشمم بالا اومده. گاهی اوقات می‌دیدم غمگینم. خب حالا بهترین فرصت برای من ذهنی من بود که جا پای این الگوهای فکری که در زیر آوردم رو در من تقویت کنه:



دیدی نتونستی؟

دیدی نمی تونی؟

کار تو نیست.

برات متاسفم.

ضعیفی.

به درد نخوری.

اصلا مسیرت اشتباهه.

ول کن مولانا رو.

پاشو بیا به همین همانیدگی ها بچسب.

حالا تا بیای دوباره کار کنی کلی طول می کشه.

اصلا دیگه خدا دوستت نداره.

از چشم خدا افتادی.

بیا من لذت های شهوانی دست به نقد دارم.

بیا ول کن کار کردن روی خودتو.

و...



آخ این من ذهنی من اینارو می گفت. پشت سر هم شلیک می کرد. من هم ناآگاه. هیچی. چی می شد؟ یهو می رفتم سراغ همانیدگی ها دوباره دوباره درد، دوباره بدبختی، دوباره فریب و نیرنگ. یهو می دیدم شش ماه گذشته و منی که آن قدر خوب روی خودم کار می کردم توی این شش ماه یه بیت مولانا رو هم نخوندم.

البته خداروشکر که ریب المنون های سهمگینی از من پذیرایی کردند و من سریعاً دوباره برگشتم. این را می خواستم بگم که همه این اتفاقات، همه این اشتباهات من از همین علت و مرضی ناشی شد که در این بیت گفته شده. یعنی اگر من تکبر نمی ورزیدم، متواضع می بودم، خودم را کامل فرض نمی کردم و حتی ثانیه ای هم اجازه ورود این پندار توهمی رو به خودم نمی دادم، نیازی به این همه درد و بلا نبود. این پندار کمال همان موشی است که گندم هایم را یواشکی می دزدد.

خدا رو شکر می کنم که این برنامه هست، مولانا هست و دوستان عارف در این جا هستند. خدا رو شکر که خداوند برکاتش را لحظه به لحظه به من ارزانی داشته و با دردها و ریب المنون های خردمندانه اش گوش من ذهنی من را کشیده. باید هشیار باشم و فقط و فقط روی خودم کار کنم. حتی اگر عمداً یا سهواً برای لحظه ای لغزیدم، به جای این که طبق پندار کمال در بیت بالا، به ذهن بروم و این همه آسیب به خودم و اطرافیان بزنم، در عوض عذرخواهی می کنم، شکر می کنم، از خداوند و همه اجزای هستی طلب خیر و بخشش می کنم و دوباره روی پای حضورم می ایستم و ادامه می دهم و کار می کنم. دیگر این را می دانم که خداوند همیشه آغوشش باز است.

با تشکر

اشکان از مازندران



🌹 خلاصه‌ی شرح چند بیت از برنامه‌ی ۸۴۸ گنج حضور 🌹

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۳

یا مگر فرعون‌ی و، کوثر چو نیل

بر تو خون گشته ست و ناخوش، ای علیل

یا شاید تو ای بیمار دل مانند فرعون من ذهنی داری که کوثر، بی‌نهایت فراوانی خدا، برای تو مانند رود نیل تبدیل به خون گشته و ناخوش شده است؟ اکنون رودخانه برکت خدا می‌آید برای کسانی که فضاگشا هستند آب شادی بی‌سبب و آرامش و برای کسانی که مرکزشان جسم است و من ذهنی دارند خون و درد می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد

تا باز کشد به بی‌جهات

🌴 زندگی از هر سو و جهتی که رفتی و با هر فکری که همانیده شدی به تو بلا داد و آخر سر به درد انجامید تا تو را به بی‌جهات که همان فضای گشوده شده‌ی درون است باز کشاند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۶۸

گفتی که خموش کنم نکردی

می‌خندد عشق بر ثبات



بارها به خودت قول دادی که ذهنت را خاموش کنی یعنی از فکری به فکر دیگر نروی ولی در این کار ثابت قدم نبودی.
خدا به این بی‌ثباتی تو می‌خندد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۶

کس نیابد بر دل ایشان ظفر

بر صدف آید ضرر، نی بر گهر

کسی نمی‌تواند بر دل اصلی ایشان پیروز شود و بر دل و جان آن‌ها ضرر و آسیبی برساند زیرا همیشه آسیب به صدف وارد می‌شود نه به گوهر، به عبارتی تمام آسیب‌ها به صدف من‌ذهنی وارد می‌شود گوهر هشیاری از آسیب قضا و قدر مصون است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوش‌ی، او زبان، نی جنس تو

گوش‌ها را حق بفرمود اُنصتوا

چون فعلاً در من‌ذهنی در مرتبه‌ی گوش هستی و انسان کامل که مرکزش عدم است در مرتبه‌ی زبان شما هم جنس هم نیستید خداوند به گوش‌ها امر کرده است خاموش باشید پس تا زمانی که در من‌ذهنی هستی گوش باش.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید اُنصتوا

تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو



ای انسان‌ها خاموش باشید و فرمان آنصتوا را اجرا کنید تا من از طریق شما سخن بگویم من از طریق شما در گفت‌وگوهایتان بگویم و بشنوم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

انصتوا را گوش کن، خاموش باش

چون زبان حق نگشتی گوش باش

فرمان خاموش باش را گوش کن و ذهنت را خاموش کن تا زمانی که خدا از طریق شما سخن نمی‌گوید در مرحله‌ی گوش باش.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۹

نی، تو گویی هم به گوش خویشتن

نی، من و نی غیر من، ای هم تو من

البته جبرئیلی در کار نیست. ای کسی که در حقیقت من هستی من و غیر من آن راز را به تو نخواهیم گفت بلکه تو خودت به گوش خودت می‌گویی. وقتی مرکزت عدم می‌شود زندگی از درون با تو در ارتباط است. نداها و پیغام‌ها را از درون خودت حس می‌کنی. من و تو یک هشیاری هستیم در این حالت هشیاری از هشیاری آگاه است.



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین

برنامه ۸۵۴ و غزل ۱۷۰۵ و ابیات انتخابی

بنام خداوند عشق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

از ما ملول مشو که ما سخت شاهدیم

از رشک و غیرتست که در چادری شدیم

مولانای عزیز از جانب انسان‌ها به سایر کائنات عالم هستی و از جمله باشندگانی که ما می‌شناسیم می‌گوید که از ما ملول و خسته و دلگیر نشوید ما همان شاهد زیباروی روز الست هستیم. بی‌فرم و بی‌زمان، و زنده به این لحظه ابدی و از جنس خدایت، برای این که دوباره بتوانیم از جنس هشیاری حضور گردیم، پایه و اساس غیرت زندگی بر این است که ما چادر همانیدگی‌ها را کوتاه مدت روی خودمان قرار بدهیم. و اگر دوباره آن زیبایی و شاهدی روز اول خود را بدست بیاوریم، بدانید که شما اصلاً از ما سیر نخواهید شد، چراکه زندگی دائماً به دنبال این پدیده است که ما از طریق چادر همانیدگی‌ها نبینیم و ضربان تکاملی هشیاری حضور اوست که در هر سن و سالی و در هر جا و مکانی بایستی به او زنده گردیم، حال چه بخواهیم و یا چه نخواهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اول و آخر تویی ما در میان

هیچ هیچی که نیاید در بیان

همان‌طور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست، و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم در من‌ذهنی قابل بیان نیست، و ارزش بیان ندارد و باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم و در آخر همه باید عدم گردیم و خود



را از طریق دیدن برحسب همانیدگی‌ها بیان نکنیم. و ما همه هیچیم و هیچ و چیزی برای گفتن نداریم. همه چیز اوست و در تمامی کائنات و باشندگان زنده است و زندگی می‌کند و عالم و آگاه به همه چیز.

اشاره دارد به سوره حدید آیه ۳

اوست اول و آخر و ظاهر و باطن. و او به هر چیزی داناست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۷۸

زهی حاضر، زهی ناظر، زهی حافظ، زهی ناصر

زهی الزام هر منکر که او برهان من باشد

وقتی که فضای درونمان را باز می‌کنیم خداوند را کاملاً حاضر می‌بینیم و به او زنده می‌گردیم و او مانند ناظر و آینه‌ای است که با فضای گشوده شده می‌توانیم جهان هستی را نظاره‌گر باشیم و او همواره ما را به‌عنوان ناظر می‌نگرد. و اوست که حفاظت و نگهدارنده مرکز عدم ما را برعهده دارد. و چه قدر زیبا ما را در این راه کمک می‌کند و ناصر و یاری‌گر ماست. و به محض این که مقداری فضای درونمان را باز می‌کنیم، این مسئله بر ما روشن می‌گردد و برهان و دلیل ما می‌شود، که دیدن برحسب همانیدگی‌ها درست نبوده است. و ما را راهنمایی می‌کند و آرامش می‌دهد که درست است که همانیدگی‌ها را درست کرده‌ای ولی هدف از خلقت و آفرینش تو این نیست که به این دیدهای غلط همانیدگی‌ها ادامه بدهی، بلکه زندگی رسالت سنگینی را بر دوشت قرار داده است. حال هدف آفرینش خداوند از خلقت ما انسان‌ها چیست؟

آیا ما را آفریده است که مدتی در این جهان زندگی کنیم و همانیده گردیم؟ و خود را در دردهای همانیدگی غرق سازیم و بدون هیچ‌گونه آگاهی و خردی این جهان مادی را ترک کنیم؟ و یا خداوند که سالیان سال است که برای خلقت ما زحمت فراوانی کشیده است می‌تواند هدف و منظور آفرینش انسان را که او را اشرف مخلوقات عالم هستی قرار داده است این را قرار بدهد؟ پاسخ این سوال برعهده ماست. خداوند می‌خواست بر روی کره زمین شاهد زیباروی را خلق کند که نماینده او باشد. و او از روح عظیم خود در انسان دمید و او را به خودش زنده کرد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

روزی که افکنیم ز جان چادر بدن

بینی که رشک و حسرت ماهیم و فرقدیم

ولی ما چادر همانیدگی‌ها را بر روی خودمان کشیدیم و خود را در آن‌ها غرق ساختیم. حال اگر روزی این چادر بدن ذهنی‌مان، با فضاگشایی و مرکز عدم از روی جان پاک هشیاری حضورمان کنار برود، حسرت و حسادت ماه که نماد روشنائی و زیباییست و هم‌چنین فرقد که ستاره راهنمایی‌کننده انسان‌ها در شب است را برمی‌انگیزانیم. و خواهیم دید که مرکز عدم‌مان آن‌چنان راهنمایی‌کننده و زیبا می‌شود که الگوهای راهنمای‌کننده به ما حسرت خواهند خورد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

رو را بشو و پاک شو از بهر دید ما

ور نی تو دور باش که ما شاهد خودیم

مولانای عزیز به ما می‌گوید که صورت زیبای ماه‌گونه خود را با آب هشیاری حضور از همانیدگی‌ها بشوی و هم‌هویت شدگی‌هایت را بینداز و تسلیم شو و فضاگشایی کن، چرا که تو شاهد زیباروی هستی که قائم به ذات هشیاری حضور خود می‌باشی و هیچ احتیاجی به انسان‌های دیگر یا همانیدگی‌ها نداری. و اگر نمی‌خواهی مرکزت را عدم کنی و همانیدگی‌هایت را بیندازی و یا نمی‌توانی با دید عدم‌بین خدایی بینی، پس از ما دور شو تا از طریق قرین روی ما اثرگذار نباشی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۹۲۱ و ۹۲۲

دیده ما چون بسی علت دروست

رو فنا کن دید خود در دید دوست



دید ما را دید او نعم العوض

یابی اندر دید او کل غرض

چرا که دیدن بر حسب همانیدگی‌ها ما را مریض و بیمار ساخته است. و ما با مرکز عدم و فضاگشایی باید این دید غلط همانیدگی‌مان را فنا کنیم. و بر حسب عدم و فضای گشوده شده ببینیم. و این که ما این دید اشتباه همانیدگی‌ها را می‌دهیم و دید خدایین را می‌گیریم، این خود بهترین عوض است. و در این دید خداگونه است که هدف از آفرینش خود را در می‌یابیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

چادر چو دید ز آدم، ابلیس کرد رد

آدم ندانش کرد تو ردّی نه ما ردیم

ابلیس از هدف آفرینش انسان بی‌خبر بود و می‌گفت که من در آدم فقط گل همانیدگی‌ها را می‌بینم. و انسان را به‌عنوان اشرف مخلوقات رد کرد. ولی انسان با فضاگشایی و کار کردن روی خود به خدایت درونش زنده گردید. و هشیارانه ابلیس و من‌ذهنی را رد کرد و رو به ابلیس گفت: تو از دیدگاه پروردگار رد هستی من شدیداً فضای درونم را گشوده‌ام و تسلیم کامل امر او هستیم. ابلیس در انسان چادر همانیدگی‌ها را می‌دید و از فضای گشوده شده خدایت درون انسان غافل بود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۷

گفت: نار از خاک بی شک بهتر است

من ز نار و او ز خاکِ اَکدر است

و ابلیس می‌گفت که من از آتش هستم و تو از خاک تیره و پست و کدر چون در آدم فقط همانیدگی‌هایش را می‌دید.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

باقی فرشتگان به سجود اندر آمدند

گفتند در سجود که: بر شاهدی زدیم

پس سایر مخلوقات عالم هستی و فرشتگان مقرب الهی برخدایت درون انسان بر سجده افتادند. و گفتند که یک زیباروی در این کالبد خاکی وجود دارد. و یک گنج نهانی را در انسان کشف کردند که در هیچ باشنده دیگری نیافتند که همان رسالت زنده کردن سایر مخلوقات به خدایت است و هیچ باشنده دیگری قادر به انجام دادن آن نیست. و این رمز را در سجده و تسلیم کامل شدن امر الهی یافتند و فضای درونی شان را باز کردند و مرکزشان را عدم ساختند. و از طریق دید همانیدگی‌ها ندیدند. و در انسان فقط همان شاهد زیباروی خدایی را دیدند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱

گفت: **وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ** یزدانِ ما

قُرْبِ جان شد سجده **أبدانِ** ما

حق تعالی به ما فرمود: سجده کن و نزدیک شو. سجده‌های که توسط جسم‌های ما صورت می‌گیرد موجب تقرب روح ما با خداوند می‌شود. یعنی لحظه‌به‌لحظه در برابر اتفاقات فضاگشایی کن و من‌ذهنیت را به سجده کامل وادار کن چرا که سبب قرب و نزدیکی روح و روان هشیاری تو با خداوند می‌گردد و تو را با او به وحدت می‌رساند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۰۷

ور رهی خواهی از این **سِجِنِ خَرَبِ**

سر مکش از دوست **واسجد** واقترِب



پس در نتیجه اگر می‌خواهی که راهی بیابی تا از این زندان تن رها شوی پس از دوست حقیقی سرکشی مکن که فرموده است: سجده کن و به خداوند نزدیک شو یعنی تسلیم کامل شو و مقاومت و قضاوت خود را به صفر برسان و خدای درونت را با مرکز عدم و فضاگشایی کاملاً باز کن. و از دستورات خداوند سربلندی مکن تا بتوانی از این زندان خراب و ویران من‌ذهنی که در افسانه‌های غرق شده‌ای رهایی یابی.

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است

چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

پر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدانگهدار شما

زهرا سلامتی، از زاهدان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com